

رمزپردازی آتش و جلوه‌های آن

محبعلی آبسالان

عضو هیأت علمی گروه الهیات دانشگاه سیستان و بلوچستان

چکیده:

رمزپردازی آتش در متون عرفانی و ادب فارسی سابقه دیرینه دارد. آتش به عنوان عنصری که خاصیت سوزاندن و نابودی دارد، پیوند عمیقی با عشق و محبت و قهر و غلبه یافته است.

جلوه‌های آتش نیز در آثار عرفا معانی رمزی را نشان می‌دهد به حدی که جلوه آفتاب، نور و خورشید، عرفا را به دنیای وحدت و کثرت کشانده است. در این جستار با بررسی متون نظم و نثر عرفانی درمی‌یابیم که با رمزپردازی آتش و جلوه‌های آن عرفا از مرز نگاههای محسوس گذشته و به عالی‌ترین تجربه‌های عرفانی و دریافت عالی‌ترین معانی دست یافته‌اند.

مقدمه:

رمز در ادب عرفانی فارسی عبارت است از پوشیده سخن گفتن، به وسیله چشم و ابرو و دهن و یا با زبان موضوعی را فهماندن، ایما و اشاره، راز و سرکه از آن مطلبی درک شود، و به بیانی دیگر ترکیب یا عبارتی که بر معنی و مفهومی غیر ظاهر خود دلالت کند.

بنابراین عارفان و صوفیان کلمه‌های معینی را در نظر می‌گرفتند و آنها را از

معنی ظاهری آن بیرون آورده و برای دور ماندن از نظر نامحرمان به صورت رمز بیان می‌نموده‌اند. چنانکه عطار در منطق‌الطیر هر یک از مرغان را رمز و نشانه‌ای از فرد یا گروهی خاص قرار داده است.

از طرف دیگر می‌توان گفت رموز عرفانی شیوه‌ای بوده است که عرفا می‌توانسته‌اند با بیان برخی مظاهر طبیعی، ذوق و تجربه‌های عرفانی خود را بیان نمایند.

بدین وسیله زبان رمز در آثار عرفانی - نظم و نثر - نفوذ کرده اما رفته رفته گروهی به رمزهای پنهانی دست یافتند و آن را برای همگان بازگو نمودند.

آتش

در دلم افتاده آتشی ساقیا ساقیا آخر کجایی همین بیا
همین بیا کز آرزوی روی تو بر سر آتش بماندم ساقیا^(۱)

آتش در نوشته‌های عرفانی، دارای صورتهای گوناگون رمزی است، که مفهوم محبت و عشق یکی از آنهاست. چنانکه روز بهان بقلی معتقد است که سالک عاشق باید موسی صفت از آتش رخسار معشوق معنی "انی انا الله" را بشنود.^(۲)

آتش رمز محبت و عشق است به جهت آنکه سر چشمه نور است که محبوب به ذات است،^(۳) و شهود حق در صورت آتش توسط موسی، شهود کاملی نبود زیرا با توجه به آیه، "انی انا ربک فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی"^(۴) حق تعالی با او سخن گفت و مکالمه نشانه دوگانگی است. در حالی که مقام شهود حقیقی مرحله فنای مشاهد در مشاهد و عاشق در معشوق است.^(۵)

باری، چون عنایت ازلی بخواهد که سالکی را به منزلگاه محبت خود رساند، آتشی از عشق "نارالله الموقدة التي تطلع علی الأفئدة" را بر جان مرد سالک اندازد، سالک از پوست بشریت و عالم آدمیت بیرون آید که "آتش است که سالک را از تفرقه تلوین بیرون

می‌آورد و به جمعیت تمکین* می‌رساند و از کثرت و شرک خلاص می‌دهد و به توحید و وحدت آراسته می‌گرداند. (۶)

از آن به دیرمغانم عزیز می‌دارند که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست. (۷)

محمد لاهیجی، تجلی حق را در مظهر آتش، و به صورت "درخت آتشین" (۸)، "تجلی نوری" می‌نامد که از مشاهده آن آتش ذوق و شوق و محبتی در موسی پدید آمد.

ز شاهد بر دل موسی شر شد شرابش آتش و شمعش شجر شد (۹)

یعنی ز شاهد که فروغ و روشنی نور تجلی است بر دل موسی (ع) شر شد و شر

آن چیزی است که از آتش می‌پرد، یعنی آتش در دل موسی افتاد و شراب موسی آتش شد که "انی انست ناراً" (۱۰)

در فصوص الحکم، آتش رمزی از قهر است، زیرا هر آنچه را به آن برسد فاسد

می‌سازد و به طبیعت خود مستحیل می‌گرداند. (۱۱) چنانکه تجلی حق نیز بر کوه هستی

سالک واصل را فانی می‌کند.

ای آتشین لعین قبا، از عشق‌داری شعله‌ها بگشاده لب چون ازدها، هر چیز را در می‌کشی (۱۲)

تصویر آتش با قبای لعلگون زیبا و لطیف است، این گرمی عشق سبب ایجاد

سنخیت بین آتش و عاشق شده است. آتش را به صورت شخصی رخ برافروخته تصویر

کرده است و از فیض معشوق حقیقی سخن می‌گوید. (۱۳)

آتش در زن به هر دو عالم خود را مگر از خودی رهانی (۱۴)

در کشف المحجوب راجع به رمز آتش چنین آمده است که: "... هر چه اندر سلطان

آتش افتد به قهر وی به صفت وی گردد. چون سلطان آتش وصف شیء را اندر شیء مبدل

می‌گردند. (۱۵) و این از رموز آتش است. همانگونه که ابن عربی می‌گوید که: "النار،

رمز القهر" پیش هنگامی که آتش ظاهر چنین باشد "سلطان ارادت حق از سلطان آتش

اولی تر، اما این تصرف آتش اندر وصف آهن است و عین همان است هرگز آهن آتش

نگردد و مشایخ را اندرین معنی لطیفه‌ای است به رمز. (۱۶)

* تلوین، صفت ارباب احوال بود؛ و تمکین، صفت اصحاب حقایق.

رنگ آهن محو در رنگ آتش است
 ز آتشی می لافد و خامش و ش است
 چون به سرخی گشت همچون زرکان
 پس "انال نار" است لافش بی زبان
 شد زرنگ و طبع آتش محتشم
 گوید او من آتشم، من آتشم
 صیفة الله است خم رنگ او
 بیسهالک رنگ گرد داندرو

آهن قبل از مجاورت آتش در عالم سردی و کدورت و ظلمت به سر می برد. بعد از مجاورت آتش بواسطه استعداد تام از برای قبول آثار ناری، حقیقت ظلام و سرد و کدر آن، مبدل به نور و حرارت و روشنی می گردد، و آثاری که بر آتش مترتب می شود، از وجود آن ظاهر می گردد و صدای "انال نار" او بلند می شود. (۱۷) پس آتش بر جان آهن بخورد او را به آتش تبدیل می کند.

چون به سرخی گشت همچون زرکان
 پس انال نار است لافش بر زبان (۱۸)

تلقی سهروردی از رمز آتش شایان ذکر است. سهروردی در عالم طبیعت به وجود آتش توجه مخصوص مبذول داشته و آن را از جهت حرکت و نزدیک بودن به طبیعت حیات، به مبادی توریه از هر عنصر دیگر شبیه تر دانسته است. وی بر این عقیده است که شرافت نار به واسطه نور است، چنانکه حکمای ایران باستان نیز آتش را به واسطه روشن بودنش طلسم اردیبهشت دانسته و اردیبهشت را نور قاهر فیاض به شمار آورده اند. (۱۹)

در واقع سهروردی وجود آتش را همچون نفس ناطقه خلیفه، خداوند و برادر نفس ناطقه دانسته است و بر این عقیده است که اگر نفس ناطقه، خلیفه، کبرای خداوند است، آتش نیز خلیفه صغرای او به شمار می آید، آنچه موجب شده که سهروردی بین نفس ناطقه و آتش به نوعی اخوت قائل گردد، وجوهی از مشابهت است که در میان این دو موجود محقق است. (از جمله آنکه آتش مانند نفس ناطقه همواره طالب مرتبه اعلی است و عالم را روشن می کند). (۲۰)

این تلقی از آتش به عنوان رمزی از شاهد آسمانی، در آثار بسیاری از عرفا به چشم می خورد. از آن جمله نجم الدین رازی (۲۱) در ضمن حکایتی، واقعه ای از وقایع روحانی خود را به "آتش" بیان می کند و می گوید: در شهری بر ساحل نیل در مصر بر

دختری جوان عاشق شدم. روزها از خوردن و آشامیدن بازماندم و آتش عشق در درون من بسیار شدید شد، چنانکه هر گاه دم بر می‌آوردم از نفسم آتش بیرون می‌آمد و همراه با آتش نفس من کسی نیز در آسمان از نفسش آتش بیرون می‌آمد. سپس دو شعله آتش میان من و آسمان به هم می‌رسیدند و من مدت‌ها نمی‌دانستم در آنجا که دو آتش به هم می‌رسند کیست. بعدها دانستم که آن کس شاهد من در آسمان است.^(۲۲)

این واقعه نجم‌الدین کاملاً شبیه به همان واقعه ای است که عین القضاة همدانی یک قرن پیش از وی آن را حکایت کرده است.^۲ در این مقام من که عین‌القضاتم، نوری دیدم که از وی جدا شد و نوری دیدم که از من برآمد، هر دو نور بر آمدند و متصل شدند و صورتی زیبا شد چنانکه چند وقت در این حال متحیر مانده بودم.^(۲۳)

و ادامه می‌دهد که: "هر جوهر نفیسی که در توست برای تو حالت یا مشاهده‌ای را مثل آن در آسمان ایجاب می‌کند. خواه آتش شوق باشد و خواهد محبت و خواه عشق، و هرگاه از تو نوری صعود کند، به سوی تو نوری نزول می‌کند و هرگاه از تو عشقی صعود کند بر تو آتشی چون آن نیز نزول می‌کند."

چنانکه از سخنان نجم‌الدین بر می‌آید، برمی‌آید این شخص بسیار نورانی که نجم‌الدین از مشاهده آن در واقعه سخن می‌گوید و نیز به او نامهای دیگری چون "شاهد"، "شیخ الغیب"، "آتش روح" و... می‌دهد، همان طباع تام* هرمتی و همان پیر جوانی

* از کتب معتبر چنین بر می‌آید که "طباع تام" همان حقیقت ملکوتی و انانیت آسمانی هر فرد است که نفس پس از هبوط در عالم جسمانی از آن جدا شده و بدین دلیل همیشه در جستجوی بازیافتن آن می‌باشد و به تعبیری برای هر فرد انسانی پیش از تولد و آفرینش خاک‌کی وی، ذاتی نورانی آفریده شده است که از روز ولادت پیوسته با اوست و حمایت او را به عهده دارد و چون مرگ فرارسید "ممزد" نورانی به او می‌پیوندد. ر. ک. به: مجموعه، مقالات دکتر معین. ج ۱/ ۴۲۷

صاحب غایة‌الحکیم مجریطی، درباره، طباع تام می‌نویسد: طباع تام، سری است که در نهاد حکمت نهفته شده و فقط بر آنان که به مرتبه کمال در حکمت رسیده‌اند افشاء می‌گردد و همین طباع تام است که مدبر بر سرنوشت انسان و هادی او در این زندگی دنیوی است و به وسیله او می‌توان بر

است که در چشم انداز باطنی واقعه‌های سهروردی در تقدیسات خود آورده است. امروزه پیوند میان آتش و عشق* در همه زبانهای جدید راه یافته و امری متداول شده است. و به همین جهت است که آتش، به رمزشناسی عشق و عاشقی مربوط می‌شود که شاعران مدام از "شعله‌های آتشین" یا "شعله‌های عشق" و... سخن می‌گویند. مولوی در ابیاتی نغز، عشق را به آتش تعبیر می‌کند و آتش عشق ازلی را مبداء، هر حرکت و منشاء هر صدایی می‌داند.

آتش عشق است کاندرنی فتاد جوشش عشق است کاندنر می فتاد (۲۴)

سابقه، آتش و اهمیت نمادین و تصویر آن - در بیت بالا- به مضمون بیت ژرفایی خاص می‌بخشد و متناسب با ناله پرسوز نی و یادآور تعبیرات "نفس آتشین" و "دم آتشین" در زبان فارسی است.

آتش است این بانگ نای و نیست باد هر که این آتش ندارد نیست باد (۲۵)

همان آتش که در حلاج افتاد همان در روزگارم افتادست (۲۶)

مائیم ز خود وجود در باختگان و آتش به وجود خود در انداختگان
پیش رخ چون شمع تو شبهای وصال پروانه صفت وجود خود باختگان (۲۷)
نوری می‌نویسد: "در دل عارف چهار آتش هست، آتش خوف، آتش محبت، آتش معرفت و آتش شوق." (۲۸) این عبارت جنبه نمادین آتش را به دست می‌دهد. جنبه‌ای که در آن نماد، حقیقت است." (۲۹)

در حقیقت باید گفت: "خاصیت آتش سوختن و ویران کردن است، نقش نفی‌کنندگی و پاک‌کنندگی دارد... نوری می‌نویسد: "آتش خوف شیرینی معصیت را

موانع و مشکلات فائق آمد. ر. ک. به: مجله دانشکده ادبیات، هرمس و نوشته‌های هرمسی. مهر ۱۳۴۱، شماره ۱۶۰/۱۰ به بعد

*در روایا، آتش رمز عشق و شور جنسی است. - رمز و مثل در روانکاوی ۲۶۸

می‌سوزاند و آتش محبت شیرینی طاعت را می‌سوزاند و آتش معرفت شیرینی علایق را می‌سوزاند و آتش شوق روح را می‌سوزاند و به رضای محبوب می‌رساند. که این چهار "سوختن" نماد چهار مرحله تصفیه روحانی است اولی هنگامی به انسان اصابت می‌کند که هنوز بیگانه با هرگونه زندگی روحانی است و برده سنت است، ولی با تخلف از آن با آن به عصیان بر می‌خیزد. دومی انسان را از روح ریاکارانه، یعنی لذت خودخواهانه، ناشی از مومن نشان دادن خود به سنت می‌رهاند. سومی به انسان، به قول هایدگر، در ریشه دنیایی بودن او اصابت می‌کند و همه دل‌بستگی‌های او را به جهان از بین می‌برد. نه تنها دل‌بستگی‌های حرام، بلکه همچنین دل‌بستگی‌های حلال یا مقرر را و بالاخره چهارم روح را می‌سوزاند، این لفظ یک بار در قرآن برای اشاره به پادشاهی که مقربان در آخرت خواهند گرفت، آمده است. فاما ان كان من المقربين، فروح و ریحان و جنت نعیم: اما اگر از مقربان باشد برای اوست آسایش روزی و بهشت پر نعمت. (۳۰)

گرچه پروانه را ز پرسازست	سازوصلش نه ساز پروازست
جای پرواز عکس اشراقست	وصل آتش مقام احراقست
تا به آتش روش نداند بیش	چون به آتش سپرد هستی خویش
بعد از آن سیر آتش است در او	عشق بر عکس از آن سراسرست براو
ساز باشد پرش که پرواز	وصل آتش بسوزد او را ساز (۳۱)

هیزم بیهده مخواه از کس	آتش دل بس است باهمه خس
دارد از بهر بخنگی درویش	هیزم خشک ز آتش دل خویش (۳۲)

هرگاه که اجزاء وجود سالک از ظلمات لقمات حظوظی پاک شود، آتشهای خوش رنگ صافی سریع‌الحركة فی الصعود در نظر آید و هواهای صافی نورانی و آبهای منور و کوچه‌های فراخ و فرشهای خوب گسترده... مشاهده کند. (۳۳) بنابراین "اگر وجود سالک ملوث باشد به لقمات حظوظی و ملطخ به ظلمات هوا، بر خلاف این بیند. چون آتشهای سهمناک پر دود بطی‌الحركة که در وی می‌افتد و او را می‌سوزد." (۳۴)

بنابراین صفای دل عارف، در اثر طلب آتش است، آتشی که خاکستر وجودش را

پاک کند، و شعله هایی در وجودش نمایان سازد.^(۳۵) همانگونه که: "قوت و حظّ پروانه از آتش است.

دور شده از آتش نظاره کند، اشراق آتش یک ساعت پروانه را میزبانی کند. او را طرف خود خواند، پروانه نیز همت کند، در هوای طلب آتش، پرواز عاشقانه کند، وجودش را پرش به سوی معشوق چندان باید کرد تا به معشوق برسد، و چون به آتش رسید، آتش گشت، آتش زیادت شد، پروانه پروانه نماند.^(۳۶) و این است رمز و راز آن کس که "انالنار" می گوید و آنقدر پخته می گردد که انالالحق بر زبان جاری می سازد، که حق، آتش است، آتشی سوزان.

جز داغ نیست مائده دستگاه عشق آتش خورد کسی که شود مهمان ما^(۳۷)
 نسفی درباره آتش و اصحاب آن چنین می گوید: "اهل وحدت با معتقدان به وحدت وجود، اصحاب نورند و اصحاب نارند. این قسم را اصحاب نار از آن جهت می گویند که هر که به این مرتبه رسد جمله نصب خیال و غرور و پندار او نیست می شود و او هم نیست می گردد و فعل نار این است که به هر چیز که می رسد، اول آن چیز را نیست می کند و آخر هم خود نیست می شود."^(۳۸)

قن درمیده به سوزش ای عاشق مست چون با تو خطاب او ز آتش بودست.^(۳۹)

خورشید، آفتاب

چون آفتاب در رخ هر ذره ظاهر از غایت ظهور عیانم پدید نیست^(۴۰)
 در بعد عرفانی و وحدت وجودی، آفتاب، رمزی است برای وجود بسیط و حضرت حق. اما مولانا جلال الدین محمد بلخی به مرحله ای رسیده است که بین آفتاب تبریزی و آفتاب ازلی فرقی نمی گذارد و لفظ آفتاب برای او رمزی است که هر دو را با آن اراده می کند.

بس کن ز آفتاب شنو مطلع قصص آن مطلع ار نبودی من در افولمی^(۴۱)
 گفتم ار عریان شود او در عیان نی توانی نی کنارت نی میان
 آفتابی کز وی این عالم فروخت اندکی گر پیش آید جمله سوخت

فته و آشوب و خونریزی مجرّو بیش از این از شمس تبریزی بگو (۴۲)

در نامه‌های عین القضاة آمده است که: "استمداد از آفتاب، به زبانی می‌کن که او رد نکند، آن زبان "ادعونی استجب لکم" است." (۴۳) که خود رمزی از وحدت بسیط است که انسان در هنگام نیازمندی باید از درون او را بخواند تا چون آفتاب بر دل او بتابد و او را هدایت نماید که خاصیت آفتاب نیز چنین است. چون بر فردی آفتاب حق تابیدن گرفت، به مقامی خواهد رسید که خود را آفتاب پندارد. در آن صورت است که ندای "انالحق" بر زبان وی جاری می‌شود. چون آفتاب در آینه تابد، آینه خود را آفتاب پندارد، لاجرم خود را دوست گیرد چه همه چیز مجهول است بر دوستی خود، و در حقیقت او بی او آفتاب است، چه ظهور او راست، آینه قابلی بیش نیست.

ظهرت شمساً فغیب فیها فاذا اشرفت فذالک شروق*

اوست که خود را دوست می‌دارد در تو، اینجا معلوم می‌شود که: لایحِب الله غیرالله، چه معنی دارد؟ مفهوم می‌گردد که لایری الله غیرالله، چه اشارت است؟ روشن شود که: لایذکرالله الاالله، چه گویند؟ میرهن گردد که مصطفی (ص) بهر چه می‌فرماید: اللهم متعنی بسمعی و بصری و اجعله الوارث منی. * مگر می‌گوید: متعنی بک، چه سمع و بصر من تویی، و انت خیر الوارثین. (۴۴)

عقل سایه حق بود چون آفتاب سایه را با آفتاب حق چه تاب (۴۵)

عقل خود شحنه است چون سلطان رسید شحنه بیچاره در کنجی خزید

آفتاب اندرون خانه و ما در بدر می‌رویم، ذره‌مثال (۴۶)

شمس تبریزی در مقالات خود می‌گوید: "آفتاب است که همه عالم را روشنی

* چون در اشراق نور احدیت مستهلک شدم، پس هرگاه که از طلعت محبوب در حال بقا بر بتابد، او تابش من باشد، بدان معنی که او جملگی من باشد - فتوحات - یعنی پیداگشت آفتاب ذات، پس در اشراق ذاتش پنهان شدم، یعنی فنا در آن، پس هرگاه بتابد آن تابش من است.

** بار خدا یا مرا بر خوردار دار به گوش و چشم و هر یک را ارث برنده از من قرار ده.

می دهد، روشنی می بیند که از دهانم بیرون می رود و از گفتم، در زیر حرف سیاه، می تابد. خود این آفتاب را پشت به ایشان است، روی به آسمان هاست. نور آسمان ها و زمین ها از وی است. روی آفتاب به مولانا است، زیرا روی مولانا به آفتاب است.^(۴۸) از آنجایی که "آفتاب و سایه" گاهی با همدیگر استفاده می شود، عارفان سایه را رمزی از تعینات و کثرات حق می دانند و گاهی نیز از سایه به جسم و بدن تعبیر می کنند. چنانکه در این شعر مولوی:

دید شخصی فاضلی پر مایه ای آفتابی در میان سایه ای (۴۸)

"آفتاب" شخصیت معنوی و "سایه" جسم و بدن است. بنابراین آنکه صوفیه بدن را "ظل و سایه" می گویند زیرا سایه و ظل روح و نفس ناطقه و فرع وجود اوست و بحر العلوم "آفتاب" را عبارت از حقیقت حق تعالی و "سایه" را به معنی تعین خاص گرفته است. یوسف بن احمد مولوی می گوید: آفتاب، قلب و مرشد و مربی، و سایه، وجود است.^(۴۹)

عشاق که آفتاب عالم تابند در دیده کشند خاک من گریابند

شددشمن من ز جهل آن مثنی دون چون شبرگان که دشمن آفتابند (۵۱)

آفتاب، رمزی از بیداری دل و در عین حال وحدت وجود حضرت احدیت است.

چون غلام آفتابم هم از آفتاب گویم نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم

چو رسول آفتابم به طریق ترجمانی پنهان از او پرسم به شما جواب گویم

چو ز آفتاب زادم به خدا که کی قبادم نه به شب طلوع سازم نه ز ماهتاب گویم (۵۲)

شب و خواب و حتی مهتاب رمزواره هایی هستند از عالم کثرت و تعددهای ماهوی و از آفتاب زادن و کیقبادی سمبولی است از تجرد جان و وابستگی اش به وجود خدا.^(۵۳)

آفتابی رخت چو تابان گشت منهزم شد ز نور او ظلمات (۵۴)

در ارتباط با آیه، "و الشمس و ضحی ها و القمر اذا تلاها و النهار اذا جلاها و اللیل اذا یغشاها"، عین القضاة می گوید: "دانی که این آفتاب چیست؟ نور محمدی باشد که از مشرق ازلی بیرون آید، و ماهتاب دانی که کدام است؟ نور سیاه* عزرائیلی است که از

* اصطلاح نور سیاه، که یکی از تعبیرات پارادوکس گونه صوفیه است، در مورد ابلیس به این اعتبار به

مغرب ابدی بیرون رود. (۵۵)

بنی چون آفتاب آمد، ولی ماه
مقابل گردد اندر "لی مع الله" (۵۶)
ابن سینا که وجود حضرت احدیت را، چون آفتاب می‌داند، می‌گوید: "... اگر کسی خواهد که او را تامل کند، خیره و متحیر شود، و نه چنان است که وی نا پیداست. تا کسی او را اندر نتوان یافتن، و لکن از پیدایی است که کسی او را نتوان یافتن... پس ما آفتاب او را نتوان یافتن نه از آن است که وی نادیدنی است، و لکن از بسیاری روشنایی او را نتوانیم دیدن." (۵۷)

آفتاب، در حکایت شیخ صنعان که عطار آن را در منطق الطیر با جذابیت خاص بیان نموده است، رمزی از شخصیت معنوی برای شیخ صنعان محسوب می‌شود، که عاشقانه در برابر هستی او سر به سجده می‌گذارد و می‌گوید:

آفتابی، از تو دوری چونم سایه‌ام، بی تصویری چون کنم
گرچه همچون سایه‌ام در اضطراب در جهم در روزت چون آفتاب (۵۸)

دختری ترسا و روحانی صفت در ره روح الله اش صد معرفت
بر سپهر حسن در برج جمال آفتابی بود اما بی زوال (۵۹)

اما این شخصیت معنوی برای دختر ترسا نیز وجود دارد.

دید از آن پس دختر ترسا به خواب کافتادی در کنارش آفتاب

کار می‌رود که نور او نسبت به الهی ظلمت است و اگر نه نور است. و گویا اصل تعبیر از شاعری است به نام ابوالحسن بستی از قدمای صوفیه که گفته است.

دیدیم نهان گیتی و اهل دو جهان و علت و عار برگزشتیم آسان

آن نور سیه ز لا نقطه برتر دان زان نیز گذشتیم نه این ماند و نه آن

مسأله دفاع از ابلیس در عین القضاة به اوج خود می‌رسد و پس از او، در ادبیات ملل اسلامی، دفاعهای

دیگری وجود دارد اما همگی تکرار سخنان او و پیشینیان اوست و هیچ تازگی و طراوت سخنان او را

ندارد.

آفتاب‌آنگاه‌بگشادی‌زبان کز بی‌شیخت‌روان‌شواین‌زمان (۶۰)

اما سهروردی در "قصه الغریة الغریبه" * که یکی از پیچیده‌ترین و پر‌رمز و راز‌ترین داستانهای رمزی سهروردی است، به رمزهای مربوط به عالم صغیر اشاره‌ای دارد که ما در اینجا به ذکر آن بطور مختصر می‌پردازیم.

سهروردی در این کتاب آفتاب رارمزی از روح طبیعی و نفسانی می‌داند و جوی‌ها را رمزی از قوای محرکه، امواج متلاطم را رمزی از امزجه مضطرب و ده را عالم صغیر و... ذکر می‌کند، که رموزی است از هبوط روح یا نفس ناطقه انسانی و اسارت در سلاسل و اغلال جهان کون و فساد و زندان تن. و بعد کوشش و مجاهده نفس برای گذشتن از این موانع که سرانجام به رسیدن به طور سینا صومعه پدر و دیدار با وی منجر می‌گردد. (۶۱)

زهی خورشید بی‌پایان که ذرات سخن‌گویان تو نور ذات‌اللهی، تو‌اللهی، نمی‌دانم (۶۲)

عشق ورزیدن به خورشید به معنای عشق ورزیدن به ارزشهای جاودانی است. ولی آن که عاشق این دنیا است به تعبیر افلاطون، به کسی می‌ماند که جادوی دیواری شده است که از بازتاب اشعه خورشید بر آن دیوار لذت می‌برد. تا اینکه بر او مکشوف می‌شود که منبعی بالاتر و ناب‌تر است که کله‌های آن بر این دیوار می‌تابد، وقتی که این اشعه ندای "ارجعی" را می‌شنود به مبدأ خویش باز می‌گردد، و نه رنگ‌گلهای "گلشنها" بر جای می‌ماند و نه زشتی گلخنها، زیرا تنها در پرتو نور خورشید است که گیتی زنده و نمودار است. این آفتاب به هیچ "خبث" و تاریکی ناپاک نمی‌شود و به هر جا بتابد همان نور ناب است.

سوی‌اهل‌خویش‌باز‌آمد‌شتاب
نه‌زگلشنها‌برورنگی‌بماند (۶۳)

ارجعی‌باشند‌نور‌آفتاب
نه‌زگلخنها‌بروتنگی‌بماند

*در این کتاب سهروردی با بیانی دیگر داستان‌های ابن یفطان ابوعلی سینا را به صورت رمز و اشارت بیان کرده است که این رساله با ترجمه فارسی و حل پاره‌ای از رموز آن که نویسنده آن ناشناخته مانده است، ضمیمه مجموعه مصنفات به چاپ رسیده است.

نور خورشید از ییفتد بر حدث او همان نور است نپذیرد خبث (۶۴)
 وقتی که خورشید الهی همه زوایای روح را پر نور کند، دیگر صفات بشری به جا
 نخواهد ماند. در آن صورت است که پرتوهای خورشید الهی در سرتاسر وجودش متجلی
 می‌شود.

من نجم و تو خورشید، من فانی و تو باقی وز نور و تجلیت زیروزبر اندازم (۶۵)

سایه را خورشید تابان نور ساخت ظلمت ذرات را مستور ساخت

چون به صورت آمد آن نور سره شد عدد چون سایه‌های کنگره

کنگره ویران کنید از منجیق تا رود فرق از میان این فریق (۶۶)

از جام شراب عشق مستیم هنوز چون ذره ز آفتاب هستیم هنوز

چون ذره نابوده‌ای مفقود شده در عشق تو خورشید پرستیم هنوز (۶۷)

پیر طریقت گفت: حبذا روزی که خورشید جلال تو به ما نظری کند. حبذا وقتی که
 مشتاقی از مشاهده جمال تو ما را خیری دهد. جان خود طعمه می‌سازیم، بازی را که در
 فضای طلب تو پرواز می‌کند. دل خود نثار کنیم، محبی را که بر سرکوی تو آواز
 می‌دهد. (۶۸)

خورشید به هر تعبیری که گرفته شود- به نور الهی و یا انسانی و یا معشوق
 روحانی- بی شک در سرتاسر اشعار مولوی موج می‌زند که نام شمس‌الدین در آن طنین
 افکنده و هزاران بار انعکاس یافته است.

خورشید که، نورانی‌ترین جرم نور افشان و به تعبیر شهاب‌الدین سهروردی،
 خلیفه خدا در عالم افلاک و کواکب است، رمزی از شریفترین فرشته - عقلها، یعنی عقل
 اول، یا نور اقرب، خلیفه خدا در عالم فرشتگان است و نفوس ناطقه انسانی نیز ناشی از
 این نور است و اوست که در شرع جبرئیل خوانده می‌شود، و واسطه وحی به انبیاست.

سهروردی در رساله آواز پر جبرئیل، این خورشید را که شریفترین فرشته است،
 برترین فرشته می‌داند. در این رساله، سالک با ده پیر نورانی دیدار می‌کند و از پیر دهم که

همان عقل فعال است مشکلات خود را باز می‌پرسد، که از جمله سؤالهای وی راجع به این شریفترین خورشید است. پیر در جواب می‌گوید: "بدان که جبرئیل را دو پر است، یکی راست و آن نور محض است از پر مجرد اضافه شده است به حق، و پری است چپ، پاره نشان تاریکی بر او، همچون کلفی بر روی ماه و آن نشانه بود اوست که همانا به پای طاووس ماند، که با جانب نابود دارد و چون نظر به اضافه بود اوکنی، نابود حق، صفت نابود او دارد و چون نظر به استحقاق ذات اوکنی استحقاق عدم دارد و..." (۶۹)

اخوان الصفا، نیز که آثار آنها رموزی خاص دارند، خورشید را رمزی از قلب علم وجود می‌دانند، و در رساله، یازدهم از "جسمانیات طبیعی" تاثیر قوای روحانی کواکب را از آغاز افتادن، نطفه در رحم و شکل و احوالی را که در طول نه ماه پیدا می‌کند و کامل می‌گردد به دقت شرح داده‌اند. آنها می‌گویند: "تدبیر نطفه ابتدا در ماه اول باز حل است که بالاترین سیاره از سیارات هفتگانه است. در ماه دوم با مشتری و بعد با مریخ و بعد در ماه چهارم تدبیر نطفه به خورشید سپرده می‌شود، که به منزله رئیس کواکب و قلب عالم وجود است و بیشترین تاثیرها را در تکامل نطفه دارد."

در ماه چهارم قوای روحانی شمس بر نطفه - که اکنون در حالت مضغه است مستولی می‌گردد و روح حیات در آن دمیده می‌شود و نفس حیوانی در آن سریان می‌یابد و این به علت آن است که خورشید رئیس کواکب و روح عالم وجود است و بر موجوداتی که زیر فلک قمر است، خاصه موالید حیوانات صاحب رحم و مخصوصاً موالید انسان، استیلا دارد. زیرا که خورشید در عالم به منزله قلب در بدن است و سایر کواکب و افلاک به منزله اعضای بدن و مفاصل جسد هستند و سریان قوای روحانی شمس در عالم چون سریان حرارت غریزی منتشر از قلب و ساری در اعضای بدن است و اما سایر قوای روحانی کواکب چون لشکریان و یاران و خدمتکاران خورشید به حساب می‌آیند." (۷۰)

در جایی سهروردی، خورشید را رمزی از واجب‌الوجود بالذات بیان می‌کند و می‌گوید: "... هر مس * هنگام شب در حضور خورشید به نماز ایستاد و نماز او تا بامداد

* آنچه که بیش از همه به تصوف ایران مربوط است، تاثیر شخصیت و عقاید "هرمس" است و انتشار

ادامه می‌یابد و هنگام طلوع صبح از افق، هرمس زمینی تیره و تار را مشاهده می‌کند. در این جاست که نمازگزار پدر خود را مورد خطاب قرار می‌دهد و از روی نیاز می‌گوید: ای پدر مهربان! از این جایگاه و از این همسایگان ناپسند نجاتم بخش!

باید توجه داشت که همانگونه که نام هرمس در این داستان رمز انسان کامل است، سایر صحنه‌های آن نیز به تطورات وجود انسان مربوط می‌گردد. بطور مثال می‌توان گفت: نماز در این داستان، عبارت است از توجه کامل به عالم اعلی، همانگونه که شب در حضور خورشید، عبارت است از چیزی که انسان از طریق ریاضت به آن دست می‌یابد.

طلوع صبح، جز ظهور نفس ناطقه از افق بدن چیز دیگر نمی‌باشد، همانگونه که صبح صادق در این عالم از افق تیره، زمین آشکار می‌گردد. طلوع صبح صادق نفس، از افق تیره بدن تنها از طریق تابش انوار عقلیه به اندیشه آدمی امکان‌پذیر می‌باشد. پس از تابش انوار عقلیه به بدن عنصری است که هرمس - یعنی نفس ناطقه - زمین بدن را به رنگی تیره مشاهده می‌نماید.

مقصود هرمس در آنجا که پدرش - خورشید - را مخاطب قرار می‌دهد و از وی جهت نجات خود یاری می‌طلبد جز واجب‌الوجود بالذات یا عقل کلی چیزی نیست.^(۷۱)

خورشید تویی و ذره مایم بی روی تو روی کی نمایم

تاکی ز نقاب چهره یک دم از کوه برای تا. برایم^(۷۲)

خورشید رمزی است از رسیدن به وحدت و رها کردن همه چیز در راه آن آفتاب که رمزی از وجود حق است و لطف او نور او می‌باشد برف‌ها را که سمبول ماهیت هاینند، آب

مجموعه کتب منسوب به او، که صابین حران هرمس را مربی روحانی و پیامبر خود می‌خوانند و او را ادریس نبی معرفی می‌کنند... و نام او در کنار "افلاطون" و "زردشت" قلمداد شده، تا حدی که تعالیم او در اندیشه‌ها و آثار اکثر عرفا و حکمای بزرگ و تاثیر گذاشته است که از آن جمله‌اند: "قطب الدین شیرازی"، "ملاصدرا" و... و شخصیت‌های بزرگ چون ذوالنون مصری و پس از او حلاج و ابوسعید خراز و محی الدین ابن عربی، ز. ک. به: مجله دانشکده ادبیات، سید حسین نصر/ ۱۴۲-

می‌کند. وجود خورشید حق سبب به وحدت نهایی رسیدن همه کثرتها می‌شود.
 بیارید به یکبار همه جان جهان را به خورشید سپارید که خوش تیغ کشیدست. (۷۳)

برف نرسده کورخ آن آفتاب دید خورشید پاک خوردش اگر هست توبه تو (۷۴)
 "می‌دانیم که مولوی پیوسته شمس را به صورت جلوه‌های گوناگون خورشید مشاهده می‌کند. در عالم معنی شمس، خورشید معارف است و مانند آفتاب حقیقی، از همه جدا و همچنان معجزه آسا با همه متصل است. و این در شعرش پایانی ندارد. (۷۵)
 ز شمس مفتخر تبریز آفتاب پرستی که اوست شمس معارف ریس شمس مکانی (۷۶)
 از سوی تبریز تافت شمس حق و گفتش نور تو هم متصل با همه وهم جداست (۷۷)
 "ضیا" تعبیری است که قرآن برای آفتاب می‌آورد. "حسام" به معنی شمشیر است. ترکیب این دو خواننده را به یاد اشعه خورشید می‌اندازد که هر چیزی دون از خود را نابود می‌سازد، خواه برف باشد و خواه صبح کاذب. ضیاء الحق یعنی خورشید حقیقت که جلوه دیگری از شمس الدین یعنی معشوق کامل است. از این رو همان معجزات که از شمس و خورشید سر می‌زند از او نیز به ظهور می‌رسد یا قوت‌های کوهستانها قدرت او را در تغییر رگه‌های معدنی به جواهر گرانبها اثبات می‌کند، وقتی به باغها می‌نگرد آن باغها از خنده مالا مال می‌شوند (۷۸) گاه خورشید در ابیات مولوی به صورت رمز به کار رفته است ولی نمی‌توان فهمید که مراد وجود خداست یا شمس تبریزی

هین ختم برین کن که چو خورشید بر آمد از حارس واز دزد و شب تار رهیدیم (۷۹)
 در این بیت حارس، دزد، شب تار همه رمزی از کثرتها و ماهیت‌ها است که هر یک به گونه‌ای در نبودن خورشید جلوه دارند و با تابیدن آفتاب رنج تحمل کردن به پایان می‌آید.

هر زمان که ما در شعر مولوی اشاره‌ای به خورشید می‌بینیم، می‌توانیم به یقین بدانیم که او آگاهانه و یا ناآگاهانه شمس تبریزی را در فکر داشته است. شمس زندگی او را کاملاً دگرگون ساخت و او را به کمال طریقت و حقیقت رساند. مولوی حق داشت که خود را "رسول آفتاب" و "غلام آفتاب" بخواند چرا که آفتاب شمس است که او را از خواب غفلت

بیدار می‌سازد تا به حقایق جهان دست یابد.

گاه خورشید، رمز باطن اولیا و مردان کامل است، که به راه نیافتگان جهت می‌دهد و آنان را به طریق راست هدایت می‌کند و نور انیت می‌بخشد یعنی "همچنان که در شب، جهانیان چشم به طلوع خورشید و آمدن روز می‌گمارند، عالم و عالمیان در تاریکیهای جهل و غفلت فرو رفته‌اند و انتظار می‌کشند که آفتاب حقیقت برآید و ایشان را از ظلمات و نادانی و بیراهی برهاند، و این قرینه‌ای است بر کشش و جذب مردان حق، و مردان کامل که شخصیت معنوی آنها گمراهان راه حق را هدایت می‌کند." (۸۰)

بود نور نبی خورشید اعظم گه از موسی پدید و گه ز آدم (۸۱)

وجود انبیا و اولیا مانند خورشید است، که همه نیازمندان از چشمه خورشید آنان بهره می‌برند.

گفتار به صورت ار چه ز اولاد آدم لیکن به مرتبه به همه حال برترم
خورشید آسمان ظهورم عجب مدار ذرات کاینات اگر گشت مظهرم (۸۲)

خواجه کونین و سلطان همه آفتاب جان و ایمان همه
صاحب معراج و صدر کاینات سایه حق خواجه خورشید ذات (۸۳)

بسناشمس حقایق تو ز تبریز مشارق که مه و شمس و عطارد غم دیدار تو دارد (۸۴)

جان عطارد ای عجب چون سایه است لیک در خورشید در خشان بسته اند (۸۵)

خورشید وحدت اندولی در مقام فقر در پیش ذره‌ای همه در یوزه گرزیند (۸۶)

نور خورشید در جهان فاش است گنه از دیده‌های خفاش است (۸۷)

نور

جان چو با نور هم نشین باشد آهن از آتش آتشین باشد^(۸۸)
 نور، که دارای رمزهای گوناگونی است یکی از واژگانی است که عرفا برای طرح اندیشه‌های رمزگونه، خود استفاده می‌نمودند.

سهروردی نور را نشانه وجود و ظلمت را نشانه عدم می‌داند غیر از نورالانوار که نور محض و واجب‌الوجود است، هر چیز دیگری ممکن‌الوجود است. به سبب همین امکان است که در پرچپ جبرئیل، فرشته شریف، تاریکی وجود دارد. و بال راست نور محض است.^(۸۹)

سهروردی که اساس اندیشه‌های او بر رمزپردازی است، در زمینه "نور" مصرّ است که با دوگرایی زردشتی سروکار ندارد، بلکه بیشتر به شرح دو قطبی بودن سری حقیقت می‌پردازد. اشراقیون* معمولاً نور را به عنوان وجود و رمزی از آن تعبیر می‌کنند و ظلمت را تعیین. و می‌گویند تمامی حکمای قدیم این حقیقت را تعلیم داده‌اند، که خورشید رمز "وجود" است و ماه رمز "ماهیت"^(۹۰)

گاه نور رمز معرفت و اشراق است، که در آن صورت جان و دل عارف مملو از معارف الهی باشد.

همیشه عاشق تنهاست.

و دست عاشق در دست تردانیه‌هاست

و او و ثانیه‌ها می‌روند آن طرف روز

و او و ثانیه‌ها روی نور می‌خوابند^(۹۱)

* کلمات عربی اشراق به معنی نوربخش و مشرق به معنی خاور، هر دو از نقطه نظر واژه‌شناسی از کلمه شرق به معنی طلوع خورشید مشتق شده‌اند... این تعریف رمزی شرق و ارتباط آن با نور که در زبان عربی به صورت یک کلمه واحد استعمال می‌شود. همواره در متون عرفانی مورد توجه بوده است. وحدت میان معنی نوربخشی و شرق در واژه "اشراق" - با رمز خورشید که طلوعش از شرق است، و به همه چیز نور بخشیده و سرزمین نور را با نوربخشی و معرفت می‌شناساند ارتباط پیدا می‌کند.

و من در مرده خود به راه افتادم...

ناگهان نوری در مرده‌ام فروز آمد

و من در اضطرابی زنده شدم (۹۲)

من مسلمانم قبله‌ام یک گل سرخ

جانمازم چشمه، مهرم نور (۹۳)

"باید توجه داشت که بنای علم در نزد شیخ اشراف بر نوریت و اشراف است که آن را به تسلط قرین می‌کند و می‌گوید: "وللمجرد الاشراق والتسلط" به این بیان که چون واجب الوجود مجرد محض و به زبان اشراق نورالانوار است و نور لذاته است و نور، هم که ظاهر در خود و مظهر غیر است. لذا هم ذاتش برای او ظاهر و حاضر است و هم غیر ذاتش و او بر کل انوار جوهری و عرضی و بلکه به سراسر هستی مسلط و قاهر است. همان طور که نور خورشید در روز بر ستارگان، پس علم او به ذاتش از این راه است که او نور لذاته و ظاهر لذاته است و علمش به اشیا به این صورت است که اشیا بر سبیل حضور اشراقی برای او حاضر و ظاهر است."

اما آن کسی که بیش از همه بر رمزپردازی نور اشاره نموده است، شهاب‌الدین سهروردی است، که تحت تاثیر تعالیم زرتشت به جنبه، رمزی نور و ظلمت اشاره نموده است.

سهروردی با نقدی بر فلسفه پیروان ارسطو به ارائه عناصر اصلی حکمت اشراق می‌پردازد و درباره نور یا به عبارت دیگر تجلی نور خداوند که مهم‌ترین صفت بارز و عنصر اصلی تعالیم این آیین است. ذات نور که ورای درک است نیازی به تعریف ندارد، ماهیت نور باعث ظهور خود است و موجود است هم چنانکه غیبتش ظلمت است و عدم. همه، حقایق ترکیبی از درجات نور و ظلمت است. سهروردی همه حقایق الهی را به اصل الهی نامتناهی و نامحدود که همان نورالانوار است، نسبت می‌دهد*

*سهروردی در کتاب بستان القلوب می‌گوید: تمام جهان از ۱۸ هزار دنیای نور و ظلمت تشکیل یافته است. و در این کتاب به ذکر آن جهانها می‌پردازد و آنها را درجاتی از پرتو و افاضه این نور اصلی می‌داند

علاءالدوله سمنانی گوید: "... به حقیقت نور چیزی را گویند که او خود را ببیند و داند، و همه اشیا را ببیند و داند و بدو اشیا را توان دید و دانست، و این نور مطلق، صفت خاص حق است. "و حق نور الانوار* است، که بر همه چیز می تابد." (۹۴)

محمی الدین عربی در رساله الغوثیه، نیز به این مطلب اشاره دارد که نور در جمیع مراتب وجود ساری است و آن حق است. اما از آنجا که نور حق با ظلمت آمیخته شده است، موجب حیرت عقل گردیده "... حضرت حق به این نور رمز "من رانی" فرمود. و بایزید به نور راز "سبحانی ما اعظم شانی" گشود و فرعون به همین نور طبل "انا ربکم الاعلی" می زد و شیطان به همین نور دعوی "انا خیر" می کند. پس دل عالم یک نور است که به ظلمت آمیخته است و در ظلمت مختفی و مستتر گردیده. و همچنان که وجود ظلمت به سبب آمیزش به این نور است ظهور این نور نیز به سبب این آمیزش است."

سپس ادامه می دهد که آدمی برای اینکه محو نور حضرت حق شود باید با ریاضت و مجاهده تمام آثار ظلمت را از بین ببرد تا نور محض گردد" (۹۵)

علم تعبیر است و بر من روشن است این چنین نور خوشی نور من است (۹۶)
پس نور حقیقی ذات الهیه است**، و نور اسمی است از اسما ذات و اطلاق نور بر غیر حق مجاز محض.

ابن عربی که یکی از برجسته ترین رمز پردازان عرفان است، در برخی موارد برای تبیین ارتباط بین کثرت مظاهر عالم شهادت و وحدت ذاتی آنها غالباً از رمز استفاده

که هم می تابند و برای همیشه به صورت تغییرناپذیر باقی می مانند. ر. ک. به: تاریخ فلسفه در اسلام. ج ۱

۵۴۳۱

*هو الحق تعالی سبحانه.

ر. ک. به: اصطلاحات الصوفیه ۹۸

**او قفی فی نور و قال لی لا اقبضه ابسطه و لا اطویه و لا انشره و لا اخفیه و لا اظهره، و قال یا نور انقبض و انبسط و انطوّر و انتشر و اخفل و اظهر، فانقبض و انبسط و انطوری و انشره و خفی و ظهره، و رأیت حقیقة لا اقبض و حقیقة یا نور انقبض. ر. ک. کتاب المواقف ۷۲

می‌کند. او می‌گوید تجلی وحدت در کثرت بسان تجلی شی واحد در مرایی متکثر است... یا به مانند نور است که انوار نامتناهی از آن فایض می‌شود... یا چون دریایی است خروشان که امواج بی‌پایان پیوسته بر سطح آن پدید می‌آید... که می‌توان گفت واحد حقیقی است و عالم شهادت، شبخ آن است که حقیقت و استقلال وجودی ندارد. و این گونه رمزپردازی در سرتاسر آثار عرفانی وی می‌درخشد.

در کتاب الانسان الکامل آمده است که: بدان! که وجود ظاهری دارد و باطنی. باطن این وجود، نور است و این نور است که جان عالم است، نوری است نامحدود و نامتناهی... و مظهر صفات، این نور است... و بقای موجودات وجه این نور می‌باشد... "و آمده است که: "... این نور می‌خواست که جمال خود را ببند و صفات و اسامی و افعال خود را مشاهده کند، تجلی کرد و به صفت فعل ملتبس شد و از ظاهر به باطن و از غیب به شهادت و از وحدت به کثرت درآمد. و جمال خود را بدید..." (۹۷)

نوری می‌نویسد: "در دل عارف سه نور هست: نور معرفت، نور عقل و نور علم. معرفت چون آفتاب است و عقل مثل ماه و علم مثل ستارگان... به نور معرفت (عارف) پروردگار را می‌بیند و به نور عقل حق را می‌پذیرد و به نور علم به حق عمل می‌کند..." (۹۸)

اما نقش نور با نقش آتش متفاوت است. در حالی که آتش می‌سوزاند و نابود می‌کند و نور می‌پراکند و چیزها را می‌پوشاند. نوری اضافه می‌کند که: "نور معرفت هوی و هوس را می‌پوشاند، نور عقل شهوت را می‌پوشاند و نور علم جهل را می‌پوشاند... وانسان از آنجا که در سرشت خود ظلوم و جهول است، نور این تمایلات مظلم را می‌پوشاند، یعنی مانند پرده‌ای میان آنها و حوزه عمل خود قرار می‌گیرد و تا اندازه‌ای مانند عفو خداست که گناهان را با افکندن پرده "ستر" فراموشی بر آنها می‌زداید." (۹۹)

نوری می‌نویسد: "هر بنده‌ای که خدا سعادتش را بخواهد نخستین چیزی که در دلش ظاهر شود نوری است. سپس آن نور ضیاء شود و آن ضیاء شعاعی شود و آن شعاع ماهی شود و آن ماه آفتابی. پس چون نور پدید آید، آخرت و هر چه در آن هست برایش سرد شود و چون ماه پدید آید نه دنیا ببند و نه آخرت و نه هر چه در آن دو هست و جز خدا را نشانسد، در آن حالت تن او و دل او و سخن او همه نور است. چنانکه در قرآن آمده

است: نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء نوری بالای نور و خدا هر که را خواهد به نور خویش هدایت کند. (۱۰۰)

پس سالک چون به ذکر و مداومت سلوک می پردازد، به مرور کدورت و کثافت بدن زدوده می شود. و روح پاکیزگی می یابد به حدی که نور از پرده غیب بر قلب وی می تابد که سراسر وجود او را روشن می کند. و آن نور، جز نور الوهیت نیست. چرا که نور حقیقی، ذات الهیه است و بس. در آن صورت خواهند گفت: "ما هذا بشر ان هذا الا ملک کریم"*

وگر نوری رسد از عالم جان زفیض جذب به بازعکس برهان

دلش بانور حق همنرا گردد وزان راهی که آمد باز گردد (۱۰۱)

نور حق که بر دل عارف می تابد، آن دل را صفا می دهد، و چون بر دل نشیند هرگز از دل جدا نشود.

ان شمس النهار تغرب باللیل و شمس القلوب لیست تغیب (۱۰۲)

عین القضاة همدانی در تمهیدات می گوید: "...دریغاً اگر بگویم که نور چه باشد، احتمال نکنی، و عالمها برهم اوفتد، اما رمزی بگویم و دریغ ندارم: الله نور السموات و الارض یعنی اصل وجود آسمان و زمین، نور او آمد. مگر حسین منصور با تو این سخن را نگفته است، که: "الله مصدر الموجودات"؟ وجود او مصدر و مایه جمله موجودات بود، یعنی "الله و نوره مصدر الموجودات". "... و در این آیه، الله، وجود ذات او بود که جوهر عزت باشد و نور، صفت ذات الهیت که عرض باشد... پس این سموات و ارض، خود به رمز گفته ام که دونور او باشد که اصل آسمان و زمین، و حقیقت ایشان، این دو نور است: یکی نور محمد، و یکی نور ابلیس. (۱۰۳)

غزالی در تفسیر آیه فوق، به این نکته می رسد که نور رمز وجود است و وجود هم جز او نیست و همه چیز در مقام نسبت و اضافت به آن عدم و ظلمت است چون هر چه هست اوست. (۱۰۴)

* ناظران در یوسف هنگامی که غلبه نوریت را در یوسف مشاهده کردند این را گفتند که: این پسر نه

آدمی است، بلکه فرشته بزرگ حسن و زیبایی است. آیه ۳۱، سوره ۱۲

همه عالم به نور اوست پیدا

کجا او گردد از عالم هویدا

نگنجد نور ذات اندر مظاهر

که سبحات جلالش هست قاهر^(۱۰۵)

تمام اعیان موجودات به نور وجود اوست که پیدا و روشن گشته‌اند. زیرا به جز حق هیچ موجودی نیست و جمیع اشیاء به او نموده شده‌اند، و هیچ شیء سبب ظهور او نمی‌تواند بود. چرا که هیچ چیز غیر او نیست تا وسیله هویدایی او گردد. نور ذات در مظاهر گنجایشی ندارد زیرا که تجلی ذات که ظهور به صفت اطلاق است، مقتضی آن است که کثرات و تعینات که نقاب وجه وحدت اطلاق بود مرتفع گردد و فانی شود زیرا که سبحات جلالش یعنی انوار عظمت و کبریایی حق قاهر است و غیرتش نقش غیر بر صفحه هستی نمی‌گذارد و در این مقام نه عقلی می‌ماند و نه عاقل و نه مستدل اثر توان یافت و نه از دلیل^(۱۰۶) و فقط حق است که با نورش سالک راه را به مقام محو اثنینیت و کمال می‌رساند و سالک واصل بی وسیله و آلت، حق را به نور حق مشاهده می‌نماید.

سلطان ولد، راجع به معنی نور در آیه، "الله نور السماوات و الارض" چنین تعبیری دارد که: "این نور صورتی نزد اهل نار، نور می‌نماید پیش مرغان خاکی، خاک حیات است و زندگی، پیش ماهیان و مرغان آب، خاک مرگ است و عذاب. آنها که آن نور حیات بخش را ندیده‌اند از این نار خاک کش را نور می‌خوانند. اصل این نورهای صورت، آفتاب است و آفتاب چشم و معدن آتش، ماه و ستارگان از او مدد می‌گیرند و هر آتشی و چراغی و شعله‌ای که در زمین است از اجزا و آثار آفتاب است. پس این نورها، آتشی‌اند. نور نیستند. نام شان نور است. نور معنوی نسوزاند، بلکه نار را زنده کند. اگر نور چراغ را و شعله آتش را بر درخت سبز زنی، گل و برگ و شاخ او را خشک و سیاه گرداند و اگر بر تن و دل آدمی زنی، بسوزاند و دردمند و مجروح کند. پس معلوم شد که نامش نور است و در حقیقت آتش است. لیکن نور معنوی به هر جا زنی، زندگی و راحت بخشد، چنانکه شادی و گشاد و بسط و لطافت و دانش و بینش و وجد و عشق و شوق و وصل و مراد و کام این همه نورها‌اند. بسازند و نسوزند، بیفزایند و کم نکنند. پس آن نور روشنایی معنی است و اصل اصل اصل این نورهاست که گفتیم که صد هزار چنین نورها در هر تنی از عکس و پرتو اوست. و آن نور الله است و سرالله. چون ستاره درخشان آن زبانه مصباح از قندیل جسم

ولی آسمان و زمین و عرش و کرسی را پر نور و روشن گردانیده است که الله نور السموات و الارض. (۱۰۷)

رمز این آیه از این جهت شایان توجه است که وجهه نظر آن خود خداست.

بسوزان هستی من ز آتش عشق اگر دانی که یکدم بی تو هستم
چو نور هستی مطلق بدیدم ز قید هستی خود باز رستم. (۱۰۸)

ابوحامد محمد غزالی در این باره می‌گوید: "النور عبارة عما تظهر به الاشياء یعنی نور آن باشد که چیزها به جز از نور نتوان دید و ظلمت به نور ظاهر شود. اگر نور این معنی دارد، اطلاق نور حقیقی* خود بر خدا آید، و بر دیگر نورها به اسم مجاز افتد. (۱۰۹)

دل مغز حقیقت است تن پوست، بین در کسوت روح صورت دوست، بین
هر چیز که آن نشان هستی دارد یاسایه، نور اوست یا اوست، بین. (۱۱۰)

همه عالم ظهور نور حق دان حق اندر وی ز پیدایی است پنهان
همه عالم به نور اوست پیدا کجا او گردد از عالم هویدا
نگنجد نور ذات اندر مظاهر که سبحات جلالش هست قاهر. (۱۱۱)

غزالی در کتاب مشكاة الانوار، نور را رمز وجود می‌داند و می‌نویسد که کل انوار خداست و در تفسیر آیه نور صریحاً به آن مسأله اشاره می‌کند و می‌گوید همه چیز دیگر در مقام نسبت و اضافت به آن، عدم و ظلمت است و چون هر چه هست اوست و اینما تولوا فثم وجه الله از قرآن است. پس او صاحب هویت است و جز او نخواهد بود. و اضافه می‌کند که نور حقیقی و به عبارت دیگر وجود حقیقی فقط از آن حق است که نور الانوار است، و هر نور دیگر هم مستعار از او. (۱۱۲)

این رساله در تفسیر آیه نور و حجابهای هفتگانه است، که دو مسأله نور و ظلمت را در آن طرح نموده که حاکی از آشنایی غزالی با حکمت نور افلاطونی است.

*... و آن ذات، عین نور است و آن ذات بی صورت است... و فرشته‌ها همیشه گفته اند که نور آفتاب،

نور پروردگار است هر کس چنین داند جمیع فرشتگان مسخر او شوند. او پانیشاد، ص ۳۶۸-۳۴۹

منابع و یادداشتها

- ۱- عطار، فریدالدین: دیوان، تصحیح سعید نفیسی، کتابخانه سنایی، چاپ سوم، ۱۳۳۹، ص ۱۰۰.
- ۲- بقلی شیرازی، روزبهان: عبهر العاشقین، به سعی جواد نوربخش، خانقاه نعمت الهی، تهران: ۱۳۴۹، ص ۱۸۳.
- ۳- ابن عربی، محی‌الدین: فصوص‌الحکم، الزهرا، چاپ دوم، ۱۳۷۰، ص ۳۱۶.
- ۴- من پروردگار توام نعلین از خود دور کن که اکنون در وادی مقدس قدم نهادی. آیه ۱۲، سوره ۲۰.
- ۵- فصوص‌الحکم، ص ۳۱۶.
- ۶- هجویری، ابوالحسن علی بن عثمان: کشف‌المحجوب، تصحیح و ژوکوفسکی، طهوری، ۱۳۷۳، ص ۱۴۳.
- ۷- حافظ، شمس‌الدین محمد: دیوان، به اهتمام محمد قزوینی و قاسم غنی، زوار، بی تا، ص ۱۷.
- ۸- درخت آتشین دیدم، ندا آمد که جانانم مرا می خواند آن آتش نگر موسی عمرانم دخلت التبه بالبلوی فذقت المن و السلوی چهل سال است چون موسی به گرد این بیایانم.
- خوارزمی، تاج‌الدین: شرح فصوص‌الحکم، به اهتمام نجیب مایل هروی، موسی، چاپ دوم، ۱۳۶۸، ص ۷۶۹.
- ۹- شبستری، محمد: گلشن راز، به اهتمام صمد موحد، طهوری، ۱۳۶۸، ص ۱۰۰.
- ۱۰- لاهیجی، محمد: مفاتیح‌الاعجاز فی شرح گلشن راز، به اهتمام کیوان سمعی، محمودی، چاپ سوم، ۱۳۶۶، ص ۶۰۴.
- ۱۱- النار رمز القهر و المحبة. رمز القهر لانها تفنی کل ما اتصل بهاء و تحوله الی طبیعتها رمز المحبة لانها مصدر النور المحبوب لذاته - فصوص‌الحکم، ص ۳۱۶.
- ۱۲- مولوی - جلال‌الدین، دیوان شمس، مقدمه و شرح بدیع الزمان فروزانفر، جاوید، چاپ سوم، ۱۳۵۲، ص ۱۰۹۰.
- ۱۳- فاطمی، سید حسین: تصویرگری در غزلیات شمس، امیرکبیر، ۱۳۶۴، ص ۱۶۸.
- ۱۴- رازی، نجم‌الدین: اشعار، به کوشش محمد مدبری، طهوری، ۱۳۶۳، ص ۴۴.
- ۱۵- کشف‌المحجوب، ص ۳۱۵.
- ۱۶- همان مأخذ، ص ۳۱۵.

- ۱۷- آشتیانی، جلال الدین: شرح مقدمه قیصری، امیرکبیر، چاپ سوم، ۱۳۷۰، ص ۸۶۸
- ۱۸- ستاری، جلال: مدخلی بر رمزشناسی عرفانی، نشر مرکز، سال ۱۳۷۲، ص ۴۵.
- ۱۹- ابراهیمی دینانی، غلامحسین: شعاع اندیشه و شهود در فلسفه سهرودی، حکمت، ص ۴۷۲
- ۲۰- همان مأخذ، صص ۴۷۶ - ۴۶۶
- ۲۱- نجم الدین رازی ملقب به ولی تراش دوازده شاگرد داشت که همه از متصوفان نامدار شدند وی مؤسس مکتبی از تصوف در آسیای مرکزی شد که سمنانی و سعدالدین حمویه و نجم الدین دایه با آن پیوستگی دارند در این مکتب رمزگرایی نور و آتش از اهمیت خاصی برخوردار است که احوال درونی گوناگونی نفس را به وسیله آن بیان می‌کند.
- رک. نصر، سید حسین: سه حکیم مسلمان، ترجمه احمد آرام، شرکت سهامی کتابهای جیبی، چاپ پنجم ۱۳۷۱، ص ۱۹۶
- ۲۲- نامداران، تقی پور: رمز و داستانهای رمزی در ادب فارسی، علمی و فرهنگی، چاپ دوم، سال ۱۳۶۷، ص ۵۱۴
- ۲۳- همدانی، عین القضاة: تمهیدات، تصحیح عقیف عسیران، منوچهری، چاپ سوم، ۱۳۷۰، ص ۳۰۳
- ۲۴- مولوی، جلال الدین: مثنوی معنوی، تصحیح رینولد نیکسن، امیر کبیر، سال ۱۳۵۰، دفتر اول بیت ۱۰
- ۲۵- مثنوی معنوی دفتر اول بیت ۹
- ۲۶- دیوان عطار، ص ۱۲۷
- ۲۷- اشعار نجم الدین رازی، ص ۲۲
- ۲۸- الشوق النار الله اشعلها فی قلوب اولیائه حتی عرق بها ما فی قلوبهم من الخواطر و الارادات و العوارض و الحجاب. رک: عبهرالعاشقین، ص ۱۱۸
- ۲۹- نوایا، پل: تفسیر قرآنی و زبان عرفانی، ترجمه اسماعیل سعادت، نشر دانشگاهی، ۱۳۷۳، ص ۲۹۳
- ۳۰- همان مأخذ، ص ۲۹۳
- ۳۱- کنوز الاسرار و رموز الاحرار، ص ۲۴
- ۳۲- سنایی، ابوالمجدبن آدم: حدیقة الحقیقه و شریعة الطریقه، تصحیح مدرس

- رضوی، دانشگاه تهران، ۱۳۵۹، ص ۳۷۳
- ۳۳- سمنانی، علاءالدین: مصنفات فارسی، اهتمام نجیب مایل هروی، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۹، ص ۳۰۵
- ۳۴- همان مأخذ، ص ۳۰۶
- ۳۵- رابعه بصری راشبی از شب‌ها آتش عشق از کانون جگر شعله برآورد و او را از کمال احراق از پای درآورد و فریاد برآورد که یا اهل البصره الحریق الحریق. مردمان فراهم آمدند برای دفع آتش او را دیدند که حالتش بگشته و به وضعی دیگر گشته و می‌گفت الحریق الحریق گفتند این الحریق؟ گفت الحریق فی کبدی، و آنچه جگر صدیق می‌سوخد با برآمد نفس او جهانی بوی جگر سوخته گرفت اثری بود از آثار این حریف که رابعه از آن اخبار کرد.
- ۳۶- همدانی، عین القضاة: رساله لوائیح، تصحیح رحیم فرمنش، منوچهری، چاپ دوم، بی‌تا، ص ۱۰۷
- ۳۷- کاشانی، محمود: شروح سوانح، به اهتمام احمد مجاهد، سروش، ۱۳۷۲، ص ۴۴
- ۳۷- دهلوی، بیدل: دیوان، به اهتمام حسین آهی، تصحیح خال محمد خسته و خلیل... خلیلی، فروغی چاپ سوم، سال ۱۳۷۱ ص ۶۹
- ۳۸- نسفی، عبدالعزیز: کشف الحقایق، به اهتمام احمد مهدوی دامغانی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۴، ص ۱۴۳
- ۳۹- رساله لوائیح، ص ۱۰۷
- ۴۰- جامی عبدالرحمن: اشعه المعات، تصحیح حامد ربانی، گنجینه، ۱۳۵۲، ص ۳۴
- ۴۱- دیوان شمس، ص ۶۷۸
- ۴۲- مثنوی معنوی، دفتر اول ابیات ۱۴۳-۱۳۹
- ۴۳- نامه‌های عین القضاة، به اهتمام علینقی منزوی- عقیف عسیران، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۳، ص ۳۶۵
- ۴۴- عراقی، فخرالدین: لمعات، تصحیح محمد خواجوی، مولوی، چاپ دوم، ۱۳۷۱، ص ۶۰
- ۴۵- مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز، ص ۹۵
- ۴۶- عراقی، فخر الدینی، دیوان، -، نگاه، ۱۳۷۳، ص ۳۰۰
- ۴۷- تبریزی، شمس الدین محمد: مقالات، جعفر مدرس صادقی، نشر مرکز، سال

- ۱۳۷۳، ص ۲۸۶
- ۴۸- مثنوی معنوی دفتر اول بین ۶۹
- ۴۹- فروزانفر، بدیع الزمان: شرح مثنوی شریف، زوار، چاپ ششم ۱۳۷۳، ص ۶۵
- ۵۰- اشعار نجم الدین، ص ۱۶
- ۵۱- دیوان شمس، ص ۱۰۰
- ۵۲- شرح مثنوی شریف، ص ۱۰۷۰
- ۵۳- مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز، ص ۹۷
- ۵۴- تمهیدات، ص ۱۲۶
- ۵۵- گلشن راز ص ۸۰
- ۵۶- سینا، ابوعلی: حی بن یقضان، ترجمه و شرح منسوب به جوزجانی، تصحیح هانری کربن، مرکز نشر دانشگاهی، چاپ سوم، ۱۳۶۶، ص ۸۱
- ۵۷- منطق الطیر، ص ۷۵
- ۵۸- همان مأخذ ص ۶۸
- ۵۹- همان مأخذ ص ۸۶
- ۶۰- رمز و داستانهای رمزی در ادب فارسی، ص ۳۴۲
- ۶۱- دیوان شمس، ص ۳۰
- ۶۲- مثنوی معنوی، ص ۹۵۲ دفتر بیت
- ۶۳- همان مأخذ، ص ۳۱۲
- ۶۴- اشعار نجم الدین رازی، ص ۴۰
- ۶۵- مفاتیح الاعجاز، ص ۳۲۴
- ۶۶- رساله لوائح، ص ۱۵۳
- ۶۷- سجادی، سید جعفر: فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، طهوری، ۱۳۷۰، ص ۳۷۴
- ۶۸- سهروردی، شهاب الدین: آواز پر جبرئیل، مولی، ۱۳۷۲، ص ۲۰
- ۶۹- رمز داستانهای رمزی در ادب فارسی، ص ۳۲۶
- ۷۰- شعاع اندیشه و شهود در فلسفه سهروردی، ص ۴۵۱
- ۷۲- شروح سوانح، ص ۷۲
- ۷۳- دیوان شمس، ص ۱۳۳
- ۷۴- همان مأخذ، ص ۳۶۴

- ۷۵- شمیل، آن ماری: شکوه شمس، ترجمه حسین لاهوتی، علمی و فرهنگی، سال ۱۳۶۷، ص ۹۵
- ۷۶- دیوان شمس، ص ۶۹۵
- ۷۷- همان مأخذ، ص ۱۸۶. ۷۸۵، ۸۹۶، ۸۹۷، ۸۹۸، ۸۹۹، ۹۰۰، ۹۰۱، ۹۰۲، ۹۰۳، ۹۰۴، ۹۰۵، ۹۰۶، ۹۰۷، ۹۰۸، ۹۰۹، ۹۱۰، ۹۱۱، ۹۱۲، ۹۱۳، ۹۱۴، ۹۱۵، ۹۱۶، ۹۱۷، ۹۱۸، ۹۱۹، ۹۲۰، ۹۲۱، ۹۲۲، ۹۲۳، ۹۲۴، ۹۲۵، ۹۲۶، ۹۲۷، ۹۲۸، ۹۲۹، ۹۳۰، ۹۳۱، ۹۳۲، ۹۳۳، ۹۳۴، ۹۳۵، ۹۳۶، ۹۳۷، ۹۳۸، ۹۳۹، ۹۴۰، ۹۴۱، ۹۴۲، ۹۴۳، ۹۴۴، ۹۴۵، ۹۴۶، ۹۴۷، ۹۴۸، ۹۴۹، ۹۵۰، ۹۵۱، ۹۵۲، ۹۵۳، ۹۵۴، ۹۵۵، ۹۵۶، ۹۵۷، ۹۵۸، ۹۵۹، ۹۶۰، ۹۶۱، ۹۶۲، ۹۶۳، ۹۶۴، ۹۶۵، ۹۶۶، ۹۶۷، ۹۶۸، ۹۶۹، ۹۷۰، ۹۷۱، ۹۷۲، ۹۷۳، ۹۷۴، ۹۷۵، ۹۷۶، ۹۷۷، ۹۷۸، ۹۷۹، ۹۸۰، ۹۸۱، ۹۸۲، ۹۸۳، ۹۸۴، ۹۸۵، ۹۸۶، ۹۸۷، ۹۸۸، ۹۸۹، ۹۹۰، ۹۹۱، ۹۹۲، ۹۹۳، ۹۹۴، ۹۹۵، ۹۹۶، ۹۹۷، ۹۹۸، ۹۹۹، ۱۰۰۰
- ۷۸- همان مأخذ، ص ۴۵
- ۷۹- دیوان شمس، ص ۴۵
- ۸۰- شرح مثنوی شریف، ص ۶۵
- ۸۱- گلشن راز، ص ۸۲
- ۸۲- مفاتیح الاعجاز، ص ۳۲۳
- ۸۳- منطق الطیر، ص ۱۵
- ۸۴- دیوان شمس، ص ۳۰۴
- ۸۵- دیوان عطار، ص ۲۵۰
- ۸۶- همان مأخذ ص ۲۶۳
- ۸۷- عراقی، فخرالدین: عشاق نامه (ضمیمه دیوان)، نگاه، ۱۳۷۳، ص ۳۳۹
- ۸۸- دیوان عراقی، ص ۳۳۸
- ۸۹- آواز پر جبرئیل، ص ۲۰
- ۹۰- سپهری، سهراب: هشت کتاب، طهوری، چاپ دوازدهم، ۱۳۷۲، ص ۳۰۹
- ۹۱- همان مأخذ، ص ۳۰۹
- ۹۲- همان مأخذ ص ۱۲۲
- ۹۳- همان مأخذ، ص ۲۷۲
- ۹۴- مصنفات فارسی، ص ۳۰۳
- ۹۵- ابن عربی، محی الدین: رسایل ابن عربی، تصحیح نجیب مایل هروی، مولی، ۱۳۶۷، ص ۴۶
- ۹۶- همان مأخذ ص ۱۰۱
- ۹۷- جهانگیری، محسن، محی الدین عربی چهره برجسته عرفان اسلامی، دانشگاه تهران، چاپ سوم، ۱۳۶۷، ص ۴-۲۵۳
- ۹۸- نسفی، عزیزالدین: کتاب الانسان الكامل، تصحیح ماریژان موله، انجمن ایرانشناسی فرانسه در تهران، چاپ دوم، ۱۳۵۹، ص ۲۴۹
- ۹۹- تفسیر قرآنی و زبان عرفانی، ص ۲۹۴

- ۱۰۰- همان مأخذ، ص ۲۹۴
- ۱۰۱- گلشن راز، ص ۸۰
- ۱۰۲- سمعانی، شهاب الدین: روح الارواح فی شرح اسماء الملک الفتح، تصحیح نجیب مایل هروی، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۸، ص ۵۸۷
- ۱۰۳- تفسیر قرآنی و زبان عرفانی، ص ۲۹۴
- ۱۰۴- تمهیدات، ص ۲۵۷
- ۱۰۵- گلشن راز، ص ۷۱
- ۱۰۶- مفاتیح الاعجاز، ص ۹۰
- ۱۰۷- ولد، سلطان، معارف سلطان ولد، به کوشش نجیب مایل هروی، مولی، ۱۳۶۷، ص ۷۵
- ۱۰۸- شرح فصوص الحکم، ص ۲۱۶
- ۱۰۹- تمهیدات، ص ۲۵۵
- ۱۱۰- اشعار نجم الدین رازی، ص ۲۴
- ۱۱۱- گلشن راز، ص ۷۱
- ۱۱۲- غزالی، ابو حامد: مشکاة الانوار، حققها و قدم لها ابو العلاء عقیفی، القاہرہ، ۱۳۸۳ھ. ق. ص ۴۰
- ۶۳- همان مأخذ، ص ۲۱۲
- ۶۴- اشعار نجم الدین رازی، ص ۲۴
- ۶۵- مفاتیح الاعجاز، ص ۲۲۴
- ۶۶- رساله نواح، ص ۱۵۳
- ۶۸- سهروردی، شهاب الدین: اولاد بر حیرتیل، مولی، ۱۳۷۱، ص ۱۸۷
- ۷۰- شعاع اندیش و سهروردی، شهاب الدین: شرح الفصوص الحکم، مولی، ۱۳۷۱، ص ۷۹
- ۷۳- دیوان شمس، ص ۲۲۲
- ۷۴- همان مأخذ، ص ۲۲۲